

# مغولان در ایران

بررسی مدرن پیام‌های مثبت ورود مغولان به ایران

## بهمن انصاری



شناسنامه کتاب

نام کتاب: «مغولان در ایران»: بررسی پیامدهای مثبت ورود مغولان به ایرا

نویسنده: بهمن انصاری

سال نشر: ۱۳۹۳

نشر الکترونیک: کتابخانه مجازی تاریخ بوک | [www.TarikhBook.ir](http://www.TarikhBook.ir)

۰۱	پیش‌گفتار
۰۲	از یورش عرب تا یورش مغول
۰۴	چنگیز خان مغول
۰۸	سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه
۱۱	حکومت ایرانی/مغولی؛ ایلخانان مغول و وزرای ایرانی
۱۴	سقوط بغداد
۱۹	نتیجه‌گیری و سخن پایانی
۲۰	کتاب‌نامه

## پیشگفتار

مطالعه و بررسی تاریخ در ایران دارای قدمتی بسیار کهن است. از دیرباز ایرانیان تاریخ نیاکان و پدران را بازگویی کرده و چون یک میراث مهم نسل به نسل با تکرار مداوم آن، سعی در نگهداری و پیشگیری از فراموشی آن داشتند. این میراث کهن پس از پیدایی خط و الفبا، وارد مرحله تازه‌ای شد. مکتوب کردن رویدادهایی که باگذشت قرن‌ها به روایات فرابشری و افسانه‌ای تبدیل شده بود، باعث حفظ و زنده ماندن تاریخ اساطیری ایران زمین گشت. در دوره‌های بعدی با دگرگون شدن جوامع و به‌روزشدن دستگاه‌های دیوان‌سالاری حکومتی، رفته‌رفته این سنت مکتوب کردن رویدادها و اهمیت توجه به ماندگار کردن اعمال و رویدادها برای نسل‌های آینده، تبدیل به یکی از مهمترین اقدامات هر پادشاه و حکمرانی شد و با دقت و جدیت بیشتری دنبال شد.

امروز اما با دگرگونی زندگی در تمام زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، علمی، فرهنگی و فکری؛ تاریخ و مطالعه تاریخ دیگر نه یک سرگرمی برای مفتخر گشتن به گذشته، بلکه یک علم مهم برای بررسی رویدادهای پیشین و بهره‌گیری از تجربیات تلخ و شیرین شکست‌ها و پیروزی‌ها برای ساخت فردای بهتر است. به گونه‌ای که نقد و بررسی دقیق وقایع تاریخی و بازخورد مثبت یا منفی هر رویدادی بر زندگی آینده یک ملت، از مهم‌ترین وظایف مورخ عصر تکنولوژی است.

درمورد مطالعه تاریخ تلخ و وحشتناک درون شدن مغولان به ایران - که موضوع این جستار می‌باشد - بارها سخن‌ها گفته‌اند. از مصائب و بدبختی‌هایی که پس از یورش مغول نصیب ایران شد، از بی‌رحمی‌ها و شقاوت‌ها و از قتل‌عام‌ها و کشتارهای دسته‌جمعی ایرانیان به اندازه‌ای سخن رفته که در ذهن تک‌تک علاقمندان به تاریخ به خوبی حک شده است.

اما در این جستار کوشیده‌ایم تا سنت شکنی کرده و با کنار گذاشتن «مطالعه سنتی رویدادهای عصر مغول»، این بار با دید یک «مورخ مدرن عصر تکنولوژی» و به دور از احساسات ملی/مذهبی، این برهه از تاریخ را به نقد کشیده و با بازیابی «نکات مثبت حضور مغولان در ایران»، به بررسی پیامدهای بعدی آن و «فردای بهتری که به واسطه پذیرفتن این گذرگاه سخت، نصیب آینده کشور شد»، پردازیم.

بهمن انصاری

## از یورش عرب تا یورش مغول

از هزاره پنجم پیش از میلاد تا زمان تسخیر ایران به دست عرب، فرهنگ و تمدن سرزمین کهنسال ایران، به دست دودمان‌های بزرگ شاهی، در کنار علما و نجبای اندیشمند به گونه‌ای نیکو پیشرفت کرده و در پایان روزگار ساسانیان، ایران زمین گنجینه‌ای انباشته از ثروت و مکتب و فرهنگ در والاترین جایگاه ممکن، بود.

اما با یورش عرب به ایران اندوخته‌های مادی، و بخش‌هایی از اندوخته‌های فرهنگی که طی قرن‌ها درون ایران بزرگ انباشته شده بود، پراکنده و نابود گشت. همه چیز به هم ریخت، لیکن این فرهنگ و تمدن کهنسال چنان پربار و سرشار بود، که این بار از دل حکومت‌های ایرانی/اسلامی نوظهور، بزرگانی در فلسفه و پزشکی و نجوم و ادبیات و عرفان چون "ابن سینا"، "زکریای رازی"، "ابوریحان بیرونی"، "سهروردی"، "حکیم عمر خیام"، "حضرت حافظ"، "عطار نیشابوری"، "شیخ اجل سعدی"، "حضرت فردوسی"، "مولانا" و... سر بر آوردند که حاصل این فرهنگ غنی و کهنسال ایرانی بودند. به زودی توسط این بزرگان در عرصه‌های گوناگون علوم، چنان پیشرفتی در جهان پدید آمد که نتیجه آن، امروز در دانشکده‌ها و مراکز آموزش عالی تمام کشورهای غربی دیده می‌شود.

با این حال مرزهای ایران از نظر سیاسی و جغرافیایی استقلال سابق را نداشت و زیر نظر خلیفه عرب اداره می‌شد. باری نه تنها در فرهنگ وارداتی عرب ذوب نشد، که حتی اعراب وارد شده به ایران را نیز درون خود حل کرد. دویست سال بعد دگرباره زبان فارسی در سرزمین‌های ایرانی احیا شد و در چهارمین سده پس از اشغال کشور، سلسله مبارزاتی که برای استقلال کشور توسط بزرگانی "چون بابک خرم‌دین"، "مازیار"، "یعقوب لیث"، "مرداویج" و... آغاز و دنبال شده بود، با قیام بزرگ "پسران بویه" به بار نشست. از خلیفه تنها یک نام باقی ماند و ابتکار امور به دست ایرانیان افتاد. به گونه‌ای که امرای بویه در هر زمان که اراده می‌کردند، بنا بر مصلحت، خلفا را عزل و نصب می‌کردند.

مدتی پس از کوتاه شدن دست عرب از سرزمین‌های ایرانی، خزش ترکان شرقی به درون مرزهای ایران و قدرت گرفتن آن‌ها، آغاز شد. "سلطان محمود غزنوی" نخستین تُرک نژادی بود که بر بیشتر مناطق ایران مسلط شد. او اما به دلیل رشد کردن در فرهنگ آریایی، خود را ایرانی می‌دانست و در پیشرفت ادب فارسی نیز کوشش‌ها کرد. کمی بعد سلجوقیان تُرک نژاد روی کار آمده و تمام کشور را در دست گرفتند. زمانی نگذشت که این تُرکان نیز چون اعراب، نسل به نسل درون فرهنگ ایران حل شده و پس از تغییر سلطنت از دودمان سلجوقی به خوارزمشاهی. اینان دیگر نه یک سلطان تُرک، بل شاه کشور ایران بودند. در طول این سال‌ها با وجودی که در شهرهای گوناگون ایرانی در خطبه‌ها نام خلیفه آورده می‌شد اما دست او از امور سیاسی ایران کوتاه بود.

"طغرل سلجوقی" بارها خصومت خود با خلیفه را آشکار کرده و "سلطان محمد خوارزمشاه" نیز رسماً با یک سادات حسینی بیعت کرده و در برهه‌ای از تاریخ، پس از غاصب خواندن عباسیان، به خلیفه اعلام جنگ داد. هر چند رویدادهای بعدی مانع از تحقق این جنگ شد.

با ورود مغولان به درون ایران و کشتار بی‌رحمانه مردم، حکومت از تُرکان ساقط شده و در اختیار ایلخانان مغول قرار گرفت. مدتی پس از استیلای مغول بر ایران، آن‌ها نیز چون اعراب و تُرک‌ها، نتوانستند در مقابل فرهنگ پر بار ایرانی دوام آورده و به زودی با ذوب شدن در این فرهنگ غنی، پس از چند نسل ایرانی شدند. باری کشتار وحشیانه‌ای که در سرتاسر فلات ایران به راه افتاد و کتابخانه‌ها، علوم، تمدن و فرهنگی که یکی پس از دیگری در آتش خشم آن‌ها سوخت خسارت جبران ناپذیری بر پیکر ایران وارد آورد.

یورش مغول به ایران از جنبه‌های گوناگونی با اهمیت و مورد بررسی است. مغولان با وجود آسیب‌های بی‌شماری که بر پیکر تمدن ایرانی وارد آوردند، از جهاتی نیز بر آینده ایران تأثیرات مثبتی گذاشتند. با تشکیل حکومت "ایلخانان مغول" پس از قرن‌ها یک دولت منسجم، بدون دخالت اعراب در فلات ایران برپا شد که بساط دستگاه خلافت عباسی را برچیده، تمام شهرها و استان‌ها را زیر یک پرچم واحد آورده و حکومت‌های محلی و ملوک الطوائفی را - که دلیل پاره پاره شدن ایران بودند - به همراه دولت‌های مذهبی تفرقه‌انداز چون "اسماعیلیان"، از میان برداشت و با بهادادن به وزرای اندیشمند ایرانی، نه تنها پیشرفت علمی و فرهنگی ایران را مجدداً احیا کرد، که زمینه‌ای نیز فراهم شد تا بعدها صفویان از دل آن برخاسته و با استفاده از این موقعیت، فصل تازه‌ای از تاریخ این سرزمین را رقم زنند.

در میان تمام این رویدادها، موثرترین و خجسته‌ترین پیش‌آمد این دوران - که مهم‌ترین تأثیر را در آینده ایران و دیگر حکومت‌های آسیای غربی و آسیای صغیر داشت - انقراض عباسیان بود. خلفای عباسی که پس از قرن‌ها با بهره‌گیری از نام اسلام بسان بت مقدسی درآمده و بزرگترین دلیل عدم استقلال دائمی ایران و ملل پیرامون در سده‌های پیشین بودند، به‌طور کامل منهدم گشته و سایه برتری عرب بر سرزمین‌های آسیای غربی از میان برداشته شد. با رها شدن ایران از زیر یوغ عرب سرانجام بستری فراهم شد تا روزگار تازه‌ای به وسیله "شاه اسماعیل صفوی" آغاز شده و ایران نوین بر اساس یک سیستم سیاسی و مذهبی مستقل، پایه‌گذاری شود.

## چنگیزخان مغول

در سرزمین مغولستان قبایلی زندگی می کردند که گاه در زیر تسلط چینیان و گاه در زیر فرمان امرای محلی بودند. در دوره‌ای از تاریخ، برخی از این قبایل بیابان گرد که در سرزمین‌های تحت فرمانروایی پادشاه "طمغاج" زندگی می کردند، عصیان کرده و به سوی سرحدات اسلامی سرزمین‌های آسیای میانه کوچ کردند و آن جا را منزل و چراخور قرار دادند. این گروه به دلیل کم جمعیت بودن تا مدت‌ها با آرامش در زمین‌های آسیای میانه زندگی می کردند. ولیکن سال‌ها بعد که بر اثر زاد و ولدها، جمعیت‌شان بیشتر شد، آغاز به نافرمانی و تمرد از حکام مسلمان آن مناطق کرده و موجب دردسر شدند.

در این برهه از تاریخ که همزمان با پادشاهی "سلطان سنجر سلجوقی" بر ایران بود، زد و خوردهایی میان این اقوام بیابان گرد با سلجوقیان پیش آمد. به گونه‌ای که حتی برای مدتی "ترکان خاتون" -مادر سنجر- نیز به اسارت بیابان گردان درآمد. البته این پیکارهای کوتاه دوام چندانی نداشت و نهایتاً دو طرف اقدام به صلح کردند (منهاج سراج جوزجانی: ۹۴/۲).

چندی بعد، مقارن با زوال سلجوقیان در ایران و آغاز پاگیری خوارزمشاهیان، یکی از خشن‌ترین و نظامی‌ترین افراد این اقوام بیابان گرد به نام "تموچین" به قدرت رسیده و پس از آن که با جنگ‌های پی‌درپی قبیله خود را گسترش داد، به سوی مغولستان لشکر کشید و با تصرف کامل آن، نام خود را بر سر زبان‌ها انداخت. به زودی با لشکرکشی‌های پیاپی، بخش‌هایی از چین، ترکستان و دیگر نواحی آسیای میانه و شرقی را نیز ضمیمه امپراطوری خود کرد و در جایگاه سلطان تمام خاور زمین قرار گرفت.

در طی این سال‌ها، در ایران نیز سلاجقه از میان رفته و خوارزمشاهیان بر تمام کشور مسلط شده بودند. "سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه"، حکومتی نیرومند تشکیل داد. او مرزهای کشور را در شرق و غرب گسترش داد، امنیت را در همه شهرهای ایران به وضعیت مطلوب رسانید و چندی بعد از اطاعت خلیفه عباسی نیز سر باز زد.

در این زمان، ظاهراً اوضاع ایران به ثبات نسبی رسیده و می رفت که این سرزمین کهنسال رنگ آرامش را ببیند. اما درست در همین زمان، سلطان محمد خوارزمشاه در یک لشکرکشی موفق اما ناخجسته، مرزهای شمال شرقی کشور را از وجود اقوام ترک‌نژاد قراختایی پاکسازی کرد و مرزهای ایران با حکومت نوبنیاد و بسیار خطرناک چنگیزخان و اقوام بیابان گرد او، هم مرز شد.

در آغاز این همسایگی، اوضاع عادی و در آرامش بود. مکاتباتی برای برقراری مناسبات تجاری میان سلطان خوارزمشاه و خان مغول انجام شد. چنگیزخان در نامه‌ای به سلطان، پس

از آن که خود را سلطان شرق آسیا و محمد خوارزمشاه را سلطان غرب آسیا نامید، چنین گفت:

«میان ما عهد و مودت و محبت و صلح مستحکم باشد و از طرفین

تجار و کاروان‌ها بیایند و بروند.» (منهاج سراج جوزجانی: ۱۰۳/۲)

این پیمان‌نامه مورد پذیرش خوارزمشاه قرار گرفت و به زودی نخستین گروه از کاروان بازرگانان مغول به سوی ایران گسیل یافتند. اما در همان بدو درون‌شدن‌شان به مرزهای ایران، بر اثر آرزو زیدن فرمانروای ایرانی شهر مرزی اترار بر اموال بازرگانان مغول، این کاروان چپاول شده، مال‌التجاره‌شان مصادره شد و تجار کشته شدند. چون خبر وقوع این رویداد به چنگیز رسید، سخت خشمگین شد اما از آن جا که شاید گمان می‌کرد خوارزمشاه در این امر دخیل نبوده، کوشید تا بر خشم خود چیره شده و از راه دیپلماتیک موضوع را حل و فصل نماید. از همین روی، پیغامی به محمد خوارزمشاه فرستاده و از او خواست تا فرمانروای اترار و عاملین این جنایت را دست‌بسته به مغولستان بفرستد تا بر پایه قوانین مغولی، محاکمه و مجازات شوند.

این فرصت مناسبی بود تا خوارزمشاه، با فرستادن قاتلین بازرگانان، اشتباه پیشین را جبران کرده و همچنان روابط حسنه میان دو دولت برقرار باشد. اما از آن جا که فرمانروای اترار از بستگان ترکان خاتون (مادر سلطان) بوده و سلطان محمد نیز سخت از مادرش پیروی می‌کرد، به این درخواست خان مغول پاسخ منفی داد. بدین گونه چنگیز بهانه برای چپاول سرزمین‌های آسیای غربی را بدست آورد و در سال ۶۱۶ هجری با لشگری بزرگ به سوی ایران حرکت کرد تا یکی از بزرگترین جنایات تاریخ آغاز شود.

با پیچیدن خبر لشکرکشی چنگیز خان به سوی ایران، سلطان محمد خوارزمشاه وارون‌رای پسرش "جلال‌الدین منکبرنی" که درخواست آماده‌سازی لشکر و ایستادگی در برابر این خطر بزرگ را داشت، تاج و تخت و حرم‌خویش را برداشته و از روبرو شدن با دشمن گریخت و از شهری به شهر دیگر سرگردان شد. مردم خوارزم و بخارا و خراسان بزرگ در برابر این بیابان‌گردان دهشتناک بی‌دفاع ماندند. چنگیز خان گروهی از مغولان را در پی سلطان فرستاد و خود در ماوراءالنهر و خراسان سرگرم چپاول و کشتار شد. سلطان محمد پس از چندی که در مرکز ایران سرگردان بود، به سوی طبرستان رفت و پس از مدتی به جزیره‌ای در دریای مازندران به نام "آبسکون" مهاجرت کرد و سرانجام در سال ۶۱۷ هجری در همانجا درگذشت.

سلطان در واپسین دم از زندگی خود، پسر کوچکش جلال‌الدین را به جانشینی خود گماشت. جلال‌الدین که از همان آغاز یورش مغول، اعتقاد به جنگ و ایستادگی داشت، بی‌درنگ با سپاهی به شرق ایران رفته تا به مقابله با مغول‌ها بپردازد. این فرزند خلف ایران، چندین بار در برابر لشکر هراس‌انگیز مغول ایستادگی کرد؛ ولیکن پایداری‌های بی‌باکانه او به دلیل کمبود نیرو و امکانات، با

شکست‌های پیاپی روبرو می‌شد. در سال ۶۱۷ هجری آخرین نبرد جلال‌الدین با مغولان در حالی روی داد که چنگیز - که به شدت از ایستادگی او به ستوه آمده بود - شخصا وارد میدان نبرد شد. در این نبرد، جلال‌الدین بی‌باکانه به قلب سپاه مغول زده و آهنگ کشتن خان مغول را داشت. در حالی که نبرد با چیرگی ایرانیان پیش می‌رفت، جلال‌الدین به نزدیکی چنگیز خان رسیده و سپاه مغول نیز در شرف از هم پاشیدن بود، ولیکن با رسیدن به موقع نیروهای کمکی مغول، ورق برگشت. مغولان با رسیدن هم‌زمانشان، جانی دوباره یافته و با توجه به کثرت عددی که پیدا کرده بودند، ایرانیان را تارومار کردند.

جلال‌الدین تا واپسین دمی که هنوز امید به شکست مغولان را داشت دست از جنگ برنداشت اما با کشته شدن پی‌درپی یارانش و نزدیک شدن مغولان به محل استقرار زنان و کودکان، شکست را حتمی دید. پس ناگزیر برای پیش‌گیری از دستیابی مغولان به حرم‌سرایش، اهل حرم خویش را کشته و خود نیز پس از آخرین یورش به سمت گروهی از مغولان و به هلاکت رساندن آن‌ها، لگام اسب را به طرف سند کج کرده و به سوی این رود خروشان تاخت. در این هنگام بی‌باکانه با اسب خویش از بلندای ۱۰ متری، به درون سند پرید. این کار فوق‌العاده جلال‌الدین چنان چنگیز را به حیرت انداخت که به نزدیکی سند آمد و سربازانش را از تعقیب او بازداشت تا بتواند نحوه عبور این شیرمرد ایرانی از آن رود خروشان را مشاهده کند (کمبریج، ۳۰۴/۵).

پس از این نبرد، سپاهیان مغول، خراسان بزرگ و ماوراءالنهر را به گرمابه‌خون تبدیل کردند. فجایع بسیاری در این مناطق روی داد و حتی در برخی از شهرها به سگ‌ها، گربه‌ها و دیگر حیوانات اهلی درون شهر نیز رحم نکردند. سلسله این کشتارها تنها محدود به شمال شرقی فلات ایران نبود. چنگیز خود در ماوراءالنهر مانده و بخشی از لشگریانش را به درون ایران فرستاد. این گروه شهرهای مرکزی ایران همچون ری، قم، قزوین، همدان و اردبیل را مورد تاخت و تاز قرار دادند.

پس از این رویدادها، چنگیز خان به مغولستان بازگشت و در سال ۶۲۴ هجری، در سن ۷۲ سالگی به مرگ طبیعی درگذشت (کمبریج، ۳۰۵/۵).

امپراطوری گسترده مغولان با مرگ چنگیز خان دچار بحران شد. چهار پسر چنگیز و بعدها فرزندان آن‌ها به دلیل کشمکش‌های درونی و عدم اتحاد، نتوانستند اقتدار گذشته را حفظ کنند. "اوگتای" یکی از پسران چنگیز که شخصا پیش از مرگ او را برای این سمت برگزیده بود، به عنوان خان بزرگ و جانشین پدر در دربار "قراقروم" بر تخت نشست (رشیدالدین فضل‌الله: ۲/۲-۳). فرزند مهتر چنگیز به نام "جوچی" و اسلافش در شمال دریای خزر؛ حدفاصل مغولستان تا اروپای شرقی، سرزمینی را تحت سیطره خود قرار دادند که با نام "اردوی زرین" مشهور شد، ماوراءالنهر به "جغتای" رسید و سرزمین‌های شرق دور، ترکستان و چین نیز در چیرگی "تولوی" و فرزندانش قرار گرفت (منهاج سراج جوزجانی ۱۸۶/۲-۱۸۸). تا این‌زمان متصرفات مغولان در بخش‌های



شرقی و شمال شرقی فلات ایران به دست برخی شاهزاده‌های غیررسمی مغول به همراه وزرای ایرانی مورد اعتماد که از دربار قراقروم فرستاده می‌شدند اداره می‌شد و هنوز به طور رسمی این مناطق به همراه بخش‌های مرکزی ایران - که پیشتر فتح شده بودند - تحت فرمانداری مستقیم پسران یا نواده‌های چنگیز قرار نگرفته بود.

## سلطان جلال الدین خوارزمشاه مکیبَرنی

همزمان با سال‌هایی که مصادف بود با مرگ چنگیز و تقسیم قلمرو او میان فرزندان، سلطان جلال الدین که در جریان واپسین نبرد با مغولان از طریق رود سند، گریخته بود، نزدیک به سه سال در سرزمین‌های شمالی هند سرگردان بود. او که تنها شمار اندکی از بازماندگان سپاهش را در کنار خود داشت، چندین جنگ کوچک و پیروزمندانه با سپاهیان پراکنده هندی در جبال نمک انجام داد. سپس برای ادامه نبرد با مغولان، پیکی به سلطان دهلی؛ که از خاندان ایرانی نژاد و مسلمان "غوریان" بود، فرستاده و از او طلب یاری کرد ولی به نتیجه‌ای نرسید. پس سلطان به سوی لاهور آمد و در این زمان اندک‌اندک بازماندگان سپاهش که از نبرد آخر جان سالم به‌در برده بودند؛ به همراه برخی ایرانیانی که طی یورش‌های مغولان به مرزهای شرقی، به هند گریخته بودند؛ به او پیوسته و توانست سپاه کوچکی را آماده سازد. در این مدت باز در چند جنگ کوچک دیگر با امیران سند در جبال نمک به پیروزی رسید (کمبریج، ۳۰۵/۵).

در این دوران آگاه شد که برادرانش "رکن الدین" و "غیاث الدین" در شهرهای مرکزی ایرانی مناطقی را مسخر کرده و فرمانروایی کوچکی به راه انداخته‌اند. بنابراین بر آن شد تا به ایران بازگشته و پس از اتحاد با برادران و فراهم آوردن سازو برگ لازم، آماده نبرد با مغولان باشد. چنین شد که شتابان با اندک یارانش به ایران بازگشت. لیکن او که خود بارها با مغولان جنگیده و توحش آن‌ها را به چشم دیده بود، هر چه کوشید تا برادرانش را از خطر یورش مجدد دشمن بیابان‌گرد آگاه سازد، کامیاب نشد.

جلال الدین هنگامی که از برادرانش ناامید گشت به سراغ "دودمان اتابکان فارس" رفته و زمانی نیز با خلیفه، من‌باب خطر مغولان نامه‌نگاری کرد تا آن‌ها را به اتحاد و ایستادگی در مقابل این دشمن نوظهور ترغیب کند، ولی هر دو این‌ها از یاری رساندن به جلال الدین خودداری کردند. حتی خلیفه که از دودمان خوارزمشاهی و استقلال آن‌ها در سال‌های قبل سخت کینه داشت، به جای یاری رساندن، لشگری برای مقابله با او فرستاد. این جنگ کوچک با پیروزی جلال الدین و تارومار شدن سپاه خلیفه به پایان رسید.

چنین شد که جلال الدین دانست، هیچ‌یک از حکام محلی به دلیل عدم جدی گرفتن خطر یورش دوباره مغول، با او همگام نخواهند شد. لذا ناگزیر اتحاد با فرمانروایان و دودمان‌های گوناگون را فراموش کرده و بر آن شد تا با شمشیر، سرزمین‌هایی را تحت نفوذ خود درآورد. چندی بعد با این قصد به همراه سپاه کوچک خود به سوی آذربایجان حرکت کرد.

"اتابک مظفر" فرمانروای آذربایجان با آگاه شدن از تهاجم جلال الدین، به مبارزه با او برخاست، لیکن سلطان به آسانی او را شکست داده و کنترل آذربایجان را در دست گرفت. سپس بازمانده

هواداران مظفر و دیگر مخالفان خود را به قتل رسانید و پس از تثبیت چیرگی خود بر سراسر آذربایجان، با لشگری بزرگ تر و نیرومندتر، به سوی گرجستان تاخت و با کشتن هزاران مسیحی گرجی، تفلیس را نیز به تصرف خود درآورد.

جلال الدین که پس از به دست آوردن آذربایجان و گرجستان، با "سلاجقه روم" همسایه شده بود، بر آن شد تا با آنها رایزنی کرده و بر علیه مغولان متحد شود. چون در این امر توفیقی نیافت، متوجه "ممالیک مصر" شد که در این زمان از بزرگترین قدرت های منطقه به شمار می رفتند. بنابراین بی درنگ پیک هایی برای این دولت فرستاده و با یادآوری خطر یورش دوباره مغولان به آسیای غربی، پیشنهاد اتحاد و ساختن لشگری بزرگ و مشترک برای ایستادگی در برابر بیابان گردان را داد. ولی از بخت بد، مصریان نیز چون سلجوقیان روم، خلیفه بغداد، اتابکان فارس و دیگر حکومت های محلی از اتحاد با او خودداری کردند.

این واپسین کوشش سلطان جلال الدین خوارزمشاه برای اتحاد با دولت های پراکنده درون سرزمین ایران و آسیای غربی برای ایستادگی در برابر مغولان بود. اندک زمانی پس از این رویدادها؛ در سال ۶۲۸ هجری، هنگامی که سلطان در دشت مغان سرگرم استراحت بود، به دست مردی گردنژاد مورد سوء قصد قرار گرفته و جان خود را از دست داد. بدین ترتیب واپسین امید ایرانیان در برابر یورش بیابان گردان شرقی، به یاس تبدیل شود.

از مهم ترین دلایل عدم موفقیت جلال الدین در اتحاد با فرمانروایان ایرانی و آسیایی، اختلافات داخلی این دودمان ها با یکدیگر و مهمترین دلیل همگام نشدن مردم با او، ناشی از خوی تند او بود. برای نمونه کشتار مخالفان خود در آذربایجان و قتل عام مسیحیان تفلیس به اندازه ای خشونت آمیز بود که گروهی از آذربایجانی ها، ارمنی ها و مسیحیان، پیک هایی به سوی مغولستان فرستاده و از خان مغول درخواست یاری کردند! (ابن اثیر: ۲۲/۳۳ و ۳۲-۴۰)

به طور کلی مهمترین دودمان ها و اقوامی که جلال الدین از آنها برای اتحاد و ایستادگی در برابر مغولان طلب یاری کرد، "بازماندگان طوایف ایرانی غوریان" در هند، دو برادرش "رکن الدین و غیاث الدین" در ایران مرکزی، "الناصر لدین الله" خلیفه بغداد، "اسماعیلیان" به مرکزیت قلعه الموت، "اتابکان آذربایجان"، "اتابکان فارس"، "زنگیان ترک نژاد"، "ایوبیان گردنژاد"، "سلاجقه روم" و "ممالیک مصر" بودند.

بدیهی است اگر تمام این دولت های ملوک الطوایفی؛ پافشاری بر اختلاف ها و کینه های قدیمی، تعصبات نژادی و دشمنی های دینی و مذهبی را کنار گذاشته و همه تحت فرمان سلطان جلال الدین در می آمدند. شاید مغولان در همان مرزهای خاوری ایران تار و مار شده و هرگز فجایع بعدی پیش نمی آمد.

بی توجهی ملوک الطوائف ایران و خاورمیانه نسبت به مغولان و عدم یاری رساندن به جلال الدین برای مقابله با آنها، شاید به این دلیل بود که در جنگ بزرگ پیشین، چنگیز خان تنها در ماوراءالنهر، خراسان بزرگ و چند شهر مرکزی ایران، به چپاولگری پرداخته و هنوز دیگر شهرهای ایرانی و آسیای غربی مستقیماً با مغولان روبرو نشده بودند، به همین دلیل گوشه‌دهای جلال‌الدین را جدی نگرفته و خود را چون طعمه‌ای چرب در برابر مغولان قرار دادند.

به هر روی، به زودی یک بار دیگر چنان سیل دهشتناکی از بیابان‌گردان مغولستان و چین از راه رسید که این بار دیگر نه فقط ایرانِ خاوری، بل تمام سرزمین‌های ایران، خاورمیانه و آسیای صغیر را درنوردیده و مسلمان و مسیحی، شیعه و سنی، عرب و عجم، کرد و ترک، ایرانی و انیرانی و سراسر دودمان‌های کوچک و بزرگ را که هنوز سرگرم اختلافات قومی/مذهبی/انژادی بودند، در خود غرق کرد.

## حکومت ایرانی / مغولی؛ ایلخانان مغول و وزرای ایرانی

سرانجام تمام ایران در زیر سم اسبان و شمشیر کین مغولان لگدمال شد. شهرها یکی پس از دیگری سقوط می کرد و مرد و زن کشتار می شدند (ابن اثیر: ۱۵۰/۳۳-۱۵۷).

"هلاگو" پسر "تولوی" و نوه چنگیزخان بود. در زمانی که برادر بزرگش "منگوخان" بر سریر قآنی تکیه کرد، او برای فتح کامل سرزمین ایران برگزیده شد (رشیدالدین فضل الله: ۳۹۸/۲-۳۹۹). هلاگو خود بودایی و همسرش "دوقوزخاتون" مسیحی بود. بیشتر لشکریان او نیز بودایی و مسیحی بودند.

همانگونه که گفته شد، اوضاع ایران پیش از رسیدن هلاگو به ایران، در شرایط ملوک الطوائفی بود. تمام سرزمین های ایرانی و آسیای غربی پاره پاره شده و در هر گوشه، دودمانی سرگرم فرمانروایی بود. تنها سردار شایسته ایرانی که می توانست در برابر مغولان ایستادگی کند، جالالدین خوارزمشاه منکبرنی بود که پیش از رسیدن سپاه بزرگ هلاگو، در آتش کشمکش همیشگی اقوام خاورمیانه، جان خود را از دست داد.

هلاگو در سال ۶۵۱ هجری، با سپاهی بزرگ راهی ایران شد. مغولان این بار چون نبردهای پیشین تنها به دنبال غارت و بازگشت نبودند. آن ها آمده بودند تا این سرزمین کهن را در دست گرفته و بر تخت سلطنت آن جلوس کنند.

از همان بدو ورود سپاه هلاگو به مرزهای ایران، کشتارها آغاز شد و شهرها یکی پس از دیگری سقوط کرد. در جریان این یورش، از شرقی ترین شهرها و روستاهای ایران تا تمام مناطق غربی دریای خون به راه افتاد و روز به روز بر شمار کشته ها افزوده شد. چیرگی مغولان بر تک تک شهرهای ایران داستان مفصلی است که موضوع این جستار نیست.

یورش سپاه هلاگوخان در ۶۵۱ هجری؛ که با اندکی وقفه دنباله یورش سپاه چنگیز در سال ۶۱۶ هجری بود، بزرگترین آفت و آسیبی بود که پس از اسلام در ایران پدید می آمد. برای درک شدت ویرانی ها، این سخن دکتر ادوارد تیلر<sup>۱</sup> به خوبی برای ادا کردن حق مطلب کافی است:

«...بیش از نصف جمعیت [پارس] نابود گردید و پارس؛ که همان

ایران امروزی است، دیگر... جلال و ابهت پیشین خود را باز نیافت.»<sup>۲</sup>

(۱) دکترای فیزیک هسته ای و پدر بمب هیدروژنی

(۲) نشریه Science and Technology Review. چاپ آزمایشگاه ملی لارنس لیورمور. July/August 1998

هرچند وارون گفته دکتر تهر، دو سده پس از این یورش‌ها دولت مقتدر صفویه روی کار آمده و کشور ایران را دگر باره احیا کرد، با این حال، این گفتار به خوبی عمق فاجعه را آشکار می‌سازد.

نخستین اقدام هلاگو پس از رسیدن به ایران، تصرف دژها و قلاع اسماعیلیه و نابودی کامل آن‌ها بود. اسماعیلیان که سال‌ها به صورت مخفی در دل ایران سرگرم ترویج عقاید و باورهای خود بودند، ناگهان با سیل عظیم مغولان مواجه گشتند. "رکن‌الدین خورشاه"، واپسین پیشوای آن‌ها نتوانست در برابر مغولان ایستادگی کند و "قلعه الموت"؛ پایتخت اسماعیلیان، به دست مغولان افتاده و ویران شد (حمدالله مستوفی: ۳۶۹). خوشبختانه "عظاملک جوینی"، وزیر ایرانی هلاگو، با تدبیر به موقع، نتوانست برخی از کتاب‌های نفیس کتابخانه قدیمی الموت را نجات داده و از سوخته شدن‌شان پیش‌گیری کند.

به تدریج با سقوط تمام شهرهای ایران و نابودی دودمان‌ها و حکومت‌های محلی، هلاگو بر تخت سلطنت تکیه زده و با نام "ایلخان"، فرمانروای بی‌چون و چرای سراسر ایران شد. یکی از نیکوترین رویدادهایی که در زمان هلاگو و ایلخانان پس از او روی داد، ورود بزرگان ایرانی چون "عظاملک جوینی"، "خواجه نصیرالدین طوسی" و "رشیدالدین فضل‌الله همدانی" - که به خردمندی و اندیشمندی در جهان نام‌ور بودند - در سمت وزیر و مشاور بود که تاثیر شگرف آن بعدها؛ زمانی که همین مغولان در آبادانی ایران کوشیدند، مشخص شد. این وزرا باعث رشد دوباره ادبیات فارسی، فرهنگ ایرانی و پیشرفت در علمی چون نجوم و پزشکی و هندسه شده و از همه مهمتر در ایرانی شدن نسل‌های بعدی مغولان، سخت موثر بودند.

نخستین وزیر ایرانی دربار مغولان ایران، عظاملک جوینی بود. او که از بزرگترین ادبا و اندیشمندان سده هفتم هجری بود، در خاندانی دیر و دیوان‌سالار رشد یافته و پدر و پدربزرگش از بزرگان زمان خود بودند. او نویسنده «جهانگشای جوینی» بود که این کتاب امروزه از مهمترین آثار برای بازخوانی تاریخ مغولان می‌باشد. جوینی در جریان جنگ‌های هلاگو با اسماعیلیان و خلیفه بغداد، از مشاوران و نزدیکان خان مغول بود و در جریان فتح قلاع اسماعیلیه از نابودی بخشی از کتابخانه الموت پیش‌گیری کرد. همچنین پس از فتح بغداد، از سوی هلاگو به عنوان فرماندار بغداد، میان رودان و خوزستان برگزیده شد و گام‌های مهمی در جهت بازسازی این شهرها برداشت.

دیگر وزیر و اندیشمند بزرگ دربار مغولان، خواجه نصیرالدین طوسی است که از بزرگترین شعرا، متکلمان، فلاسفه، ریاضیدانان و منجمان تمام دوران تاریخ می‌باشد. پس از سقوط اسماعیلیان، خواجه که تا این زمان به اجبار در الموت ساکن بود، آزاد شده و به عنوان مشاور و وزیر دربار هلاگو، در کنار عظاملک جوینی قرار گرفت. نوشتن ده‌ها جلد کتاب در زمینه علوم گوناگون، ساخت رصدخانه مراغه و تشویق هلاگو برای کشتن خلیفه، از مهم‌ترین اثرات او در دوران صدارت ایلخانان است.

سومین بزرگ‌مرد ایرانی دربار مغولان، خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی بود. او که مورخی صاحب‌سبک و پزشکی قهار بود، در سده هفتم و هشتم هجری در دربار "غازان‌خان" و سپس برادرش "الجاتوسلطان محمدخدابنده" در جایگاه وزیر اعظم قرار گرفت. رشیدالدین از خود ده‌ها جلد کتاب در زمینه علوم گوناگون بر جای گذاشت که مهمترین آن «جامع‌التواریخ» می‌باشد که در کنار کتاب جهانگشای جوینی از مهمترین منابع برای بازخوانی و بازشناسی تاریخ ایلخانان مغول است. رشیدالدین تا زمان بر تخت نشستن ابوسعید (واپسین ایلخان مغول) نیز در شمار بزرگترین و متنفذترین فرد ایرانی دربار مغولان قرار داشت و سرانجام در این زمان بر اثر بدگویی دشمنان و مخالفانش، در سال ۷۱۷ هجری کشته شد.

## سقوط بغداد

بزرگترین رویدادی که پس تثبیت سلطنت هلاکو در ایران اتفاق افتاد و تاثیر مثبتی برای تمام منطقه در آینده داشت، برافتادن بغداد و نابودی خلیفه به دست هلاکو و به تحریک وزیر خردمند او خواجه نصیرالدین طوسی بود.

هنگامی که هلاکو آهنگ فتح بغداد را داشت، در گام نخست با زیرکی، "بدرالدین لؤلؤ" فرمانروای موصل و "اتابک ابوبکر" فرمانروای فارس را با پرداخت مبلغی تطمیع کرد تا یاور او در این نبرد باشند. از این روی سپاه بزرگی از موصل و فارس نیز به یاری خود درآورده و با این لشکر بزرگ روانه بغداد شد (منهاج سراج جوزجانی: ۱۲۹/۱-۱۹۰/۲).

شوربختانه در هنگام عبور این لشکر از کردستان، جنگی بزرگ میان کردهای ایرانی و مغولان روی داد که منجر به کشته شدن بسیاری از بزرگان ایرانی در کردستان شد (حمدالله مستوفی: ۵۸۹). باوجودی که مغولان نیز در این جنگ تلفاتی دادند، ولیکن هلاکو از حرکت باز نایستاد و با سپاه ایرانی/مغول خود همچنان به سوی بغداد پیش رفت.

"المستعصم بالله" خلیفه بغداد، هنگامی که از نزدیک شدن مغولان آگاه شد سخت در هراس افتاده و کوشید تا سپاهی را برای نبرد با هلاکو آماده سازد. اما "احمدالنعیمی" وزیر خلیفه که «رافضی مذهب» و خواهان برافتادن خلیفه بود، پنهانی با هلاکو نامه نگاری کرده پیمان بست که او را در این نبرد یاری خواهد داد. بنابراین طی ساخت و پاختی هوشمندانه با نیرنگ، خلیفه را چنین فریب داد که پیکی از جانب خان مغول او را آگاه ساخته که هلاکو آهنگ جنگیدن ندارد و برای زیارت خلیفه به سوی بغداد آمده است. بدین گونه خلیفه که خود نیز خواهان جنگ نبود، دست از ساخت و ساز نظامی برداشت و بغداد تهی از نیروی نظامی ماند (منهاج سراج جوزجانی: ۱۹۱/۲).

از آن سوی، سپاه هلاکو از رود دجله گذشته و در پیرامون بغداد به "دژ تکریت" رسید. ساکنین دژ بدون آگاهی از رویدادهای پیش آمده به جنگ با مغولان پرداختند. نخست به پیروزی هایی رسیدند ولی نهایتاً با تدبیر خان مغول، تکریت که در زمینی پست قرار داشت به آب بسته شد و سقوط کرد. بدین گونه سپاه ایرانی/مغول هلاکو به نزدیکی بغداد رسید.

در این هنگام برخی از بزرگان بغداد چون "سلیمان شاه" و "ملک عزالدین کُرد" که خطر نزدیکی مغولان را احساس کرده بودند، پیش خلیفه رفته و او را به گریز از بغداد ترغیب کردند:

(۱) او همان کسی است که با فرستادن برلیغی به "اوکتای قان"؛ پسر و جانشین چنگیزخان، فرمانبرداری خود از مغولان را اعلام کرد و از کشتار مردم فارس پیشگیری کرد.



«... خصم به در شهر رسید و ما را در بغداد سوار اندک است و عدد کفار دویست هزار زیادت است، صواب آن باشد که ... [خلیفه] ... و خزائن و حرم‌ها ... و ما همه در کشتی [نشینیم] ... در دجله برانیم تا حد بصره [و در آنجا باشیم] ... تا نصرت حق تعالی در آید.» (منهاج سراج جوزجانی: ۱۹۵/۲)

باری احمدالعنقی وزیر خلیفه، با این پیشنهاد به سختی مخالفت کرده و با یادآوری پیمان صلحی که با ایلخان بسته بود، خلیفه را دل استوار ساخت که این ترسی بیهوده است و اگر اکنون که ایلخان با همه خدم و حشم خود برای زیارت خلیفه آمده، از پیشگاه او بگریزیم، ممکن است او را خشمگین کنیم. سپس چنین عنوان کرد تا اکنون که هلاگو در نزدیکی بغداد است، برای خوشنودی خان مغول، خلیفه پسر خود "امیرابوبکر" را، به پیشواز او بفرستد. همزمان نیز پیکری به سوی هلاگو فرستاده و او را از رویدادهای پیش آمده آگاه ساخت.

خلیفه که از یک سوی، به این وقایع مشکوک شده و از سوی دیگر ترس از خشمگین ساختن خان مغول را داشت، قدرت تصمیم‌گیری درستی نداشت. به هر روی بر آن شد تا به احمد اعتماد کرده و پسرش امیرابوبکر را با ملازمان خویش به همراه هدایایی به پیشواز هلاگو بفرستد.

به زودی فرستادگان خلیفه به خدمت هلاگو رسیدند. ایلخان نیز برای نشان دادن حسن نیت خود و کاستن نگرانی خلیفه، امیرابوبکر را عزت و تکریم کرده و او را دل استوار ساخت که نه برای جنگ، بل برای پابوسی شخص خلیفه و مسلمان شدن به دست او، به سوی بغداد روانه گشته است. سپس خوانی آماده کرده و به نیکویی از او پذیرایی کرد.

چند گاهی پس از این هم‌نشینی دوستانه، امیرابوبکر به شهر بازگشته، سخنان و نیت ایلخان را بازگفت. خلیفه چون از این ماجرا آگاه شد، هراس از دل بیرون کرده و خرسند گشت. وزیر رافضی نیز فرصت را مغتنم شمرده و خلیفه را چنین ترغیب کرد، اکنون که مغولان به نزدیکی شهر رسیده‌اند، برای مستحکم شدن مودت و دوستی با هلاکو، شخصا به پیشواز او برود.

با وجودی که هنوز بزرگان بغداد به این رویدادها سوءظن داشتند ولی خلیفه به این نگرانی آن‌ها اعتنایی نکرد و با ۱۲۰۰ تن از «ملوک و صدور و علما و اکابر و تجار و بزرگان» برای استقبال از هلاکو عازم شد. اما وارون آن چه می‌پنداشت، هنگامی که به نزدیکی سپاه هلاگو رسید، به فرمان خان مغول بی‌درنگ دستگیر شده و اسیر گشت.

پس از دستگیری خلیفه، هلاگو برای پیش‌گیری از هرگونه شورش در شهر، دستور داد تا از جانب خلیفه، نامه‌هایی به بزرگان بغداد نوشته و به آن‌ها دستور دهد تا برای تکریم مغولان از شهر

خارج شوند. سپس خلیفه را وادار به مهر کردن آن نامه‌ها کرده و به بغداد فرستاد. بزرگان و صاحب‌منصبان بغداد نیز با دیدن مهر خلیفه بر پای نامه‌ها، فریب خورده و همه‌گی به سوی اردوگاه مغولان گسیل یافته و به آسانی دستگیر شدند. ایلخان که بدون دردسر و جنگ به بزرگان بغداد دست یافته بود، بی‌درنگ دستور داد تا همه آن‌ها را گردن زنند (منهاج سراج جوزجانی: ۱۹۶/۲).

با تهی شدن بغداد از بزرگان و نبود هیچ سرباز و لشگری در شهر، بغداد نیز به دست هلاکو افتاده و ضمیمه امپراطوری ایلخانی گشت. شوربختانه پس از ورود مغولان به درون شهر، با وجود اسیر بودن خلیفه و کشته شدن صاحب‌منصبان و نبود سرباز و شورشی در شهر، باز هم خوی بیابان‌گردی و سنگ‌دلی مغولان تحریک شده و ۸۰۰،۰۰۰ تن از مردان و زنان بی‌دفاع بغداد از عرب و عجم قتل‌عام شدند (حمدالله مستوفی: ۳۶۹).

با گشودن بغداد، خان مغول به حرم‌سرای شخصی المستعصم و خزانه او - که قرن‌ها به دست عباسیان انباشته شده بود - دست یافت. این گنجینه سیم و زر به اندازه‌ای بود که «هیچ آدمی را توان شمارش آن نبود» (منهاج سراج جوزجانی: ۱۹۸/۲). از جمله حوضی به عمق و عرض پنج گز، انباشته از طلا (حمدالله مستوفی: ۳۶۹) و حرم‌سرای با بیش از ۷۰۰ زن که همه از آن خلیفه بودند! (جوینی: ۳۹۰/۳)

xxx

خلیفه چند روزی در زندانی هلاکو بود و ایلخان از کشتن او اجتناب می‌کرد. زیرا مسلمانانی که در لشکر او بودند، بر اثر خرافات و تقدس‌مجویی که سده‌های پیاپی چون هاله‌ای مقدس پیرامون خلفای عباسی را گرفته و آن‌ها را چون نمایندگان حقیقی خدا ساخته بود، خان مغول را از کشتن خلیفه بر حذر داشته و بر این باور بودند که اگر خون او بر روی زمین ریخته‌شود، زمین لرزه بزرگی روی خواهد داد که مغول و ایرانی و عرب را از بین خواهد برد. ولیکن در این میان بزرگانی چون خواجه نصیرالدین طوسی مشاور ایرانی هلاکو و بدرالدین لؤلؤ فرماندار موصل؛ خرافه بودن این باورها را به هولاگو گوشزد کرده و او را به کشتن خلیفه و نابودی دستگاه جبار خلافت عباسی، برمی‌انگیختند (منهاج سراج جوزجان: ۱۹۷/۲).

هلاکو که تحت تاثیر اعتقاد اعراب مبنی بر تقدس خلیفه، در کشتن او دچار تردید گشته بود، پس از مشورت با خواجه نصیر، راهی یافت تا هم جهان را از دستگاه خلافت رها سازد و هم از ریختن خون او بر زمین پیش‌گیری کند. بنابراین دستور داد تا خلیفه را در میان جامه‌ای سخت پیچیده و به اندازه‌ای او را کتک زدند تا در همان جامه جان از تنش برون شد، بدون این که خون او با زمین تماس پیدا کند! سپس دستور به کشتن فرزندان و وراثت خلیفه را داد تا نسل آن‌ها را منقرض کرده و از داعیه جانشینان او برای باز برپایی خلافت در آینده، پیش‌گیری کند.

بدین گونه دستگاه خلافت عباسی پس از نزدیک به پنج‌سده جور و ستم، سرانجام نابود شد. در

طی این مدت کسانی چون یعقوب لیث صفاری از سیستان، مرداویج زیاری از طبرستان و بابک خرم‌دین از آذربایجان در فی‌مابین سده‌های دوم تا چهارم هجری و سپس در زمان به‌قدرت رسیدن سلاطین تُرک، کسانی چون طغرل سلجوقی و محمد خوارزمشاه برای از میان برداشتن دستگاه خلافت کوشش‌هایی کرده بودند، اما جز چندگاهی که خلیفه را محدود کردند، هرگز به موفقیت قطعی دست نیافتند. در واقع هلاکو و خواجه‌نصیر این راه نیمه‌تمام شاهزادگان ایرانی و سلاطین تُرک را به بهترین شکل ممکن به پایان رساندند.

به هر روی چند روزی پس از کشته‌شدن خلیفه، هلاکو تصمیم به ترک بغداد گرفت تا سرزمین‌های باقیمانده در غرب خاورمیانه را نیز تصرف کند. لذا گماشته‌ای بر بغداد گذاشت و خود با سپاهیان به سوی غرب حرکت کرد. اما هنوز چندگاهی از شهر دور نشده بود که آگاه شد گروهی از دوست‌داران خلیفه که پیشتر از بغداد گریخته بودند، به شهر بازگشته و گماشته ایلخان را به همراه سربازان مغول و تمام مسیحیان بغداد قتل‌عام کردند. هلاکو باشتاب گروهی از زبده‌ترین سپاهیان را به سوی بغداد بازفرستاد تا این شورش را سرکوب و مسبب آن را دستگیر کنند. باری بیشتر این حامیان خلیفه پیش از رسیدن سربازان مغولان از شهر گریخته و توانستند جان سالم به در ببرند (منهاج سراج جوزجانی: ۲۰۰/۲).

پس از این روزگار پرتنش در بغداد، هلاکو و لشکر مغول چند سرزمین عرب‌نشین را به همراه خوزستان و دیاربکر تصرف کرده و سپس به سوی غرب لشکر راندند. در این لشکرکشی که آخرین پیشرفت نظامی موفق مغولان بود، سرزمین شام ضمیمه امپراطوری ایلخان گردید. هنوز زمان زیادی از تسخیر شام نگذشته بود که پیکی از دربار قراقروم آمده و خبر مرگ منگوخان، قآن بزرگ مغولان را به هلاکو خان رساند. ایلخان با شنیدن این آگهی، به سرعت امیر "کیتبوقا" را به جای خود برای تصرف مصر و باقی‌مانده شام گماشت و خود ناگزیر برای رسیدن به دربار قراقروم، به سوی شرق حرکت کرد (حمدالله مستوفی: ۳۶۹).

به محض دور شدن هلاکو، کیتبوقا بر آن شد تا طبق فرمان ایلخان، به سرعت لشکر را آماده کرده و سرزمین مصر را به تصرف خود درآورد. "سلطان قُدُوز" فرمانروای مصر هنگامی که از نزدیک شدن مغولان آگاه شد، با سپاهی گران به پیشواز او آمد. دو لشکر در فلسطین و در سرزمینی که به «عین‌الجالوت» موسوم بود، به یک‌دیگر رسیدند. در این نبرد بزرگ، کیتبوقا کشته شد، بخش اعظمی از سپاه مغول منهدم‌گشت و مغولان برای نخستین بار در تاریخ، طعم شکست را چشیدند. هنگامی که خبر این شکست مفتضحانه به هلاکو رسید، او هنوز به قراقروم نرسیده و در میانه راه بود. بی‌درنگ بازگشته و خود فرماندهی سپاه را در دست گرفته به جنگ مصریان رفت. اما این بار نیز مغولان شکست سختی خوردند. این شکست‌ها برای مغولان که هرگز از زمان روی کار آمدن چنگیز شکست را نچشیده بودند، بسیار سنگین بود. هلاکو تا زمانی که زنده بود برای جبران این شکست‌ها بارها به سوی شام و مصر لشکر کشید اما هرگز موفق به پیروزی نشد (حمدالله مستوفی: ۵۹۰).

این شکست‌های پی‌درپی تابوی شکست ناپذیری مغولان را شکست. و پایانی بود بر سلسله جهانگشایی‌های مغولان. (منهاج سراج جوزجانی: ۲۰۰/۲).

آرزوی فتح مصر برای هلاکو هرگز محقق نشد. سرانجام او در سال ۶۶۳ هجری بر اثر بیماری درگذشت. پس از او پسرش "آباخان" بر تخت فرمانروایی ایران نشست. "تگودار" برادر آباقا و سپس به ترتیب "ارغون خان" و "گیخاتو" فرزندان آباقا بر مسند ایلخانی نشستند. پس از گیخاتو نیز به ترتیب "بایدو"، "غازان خان"، "سلطان محمد خدابنده" ۲ و سرانجام "سلطان ابوسعید بهادر خان"، دیگر سلاطین سلسله ایلخانی ایران بودند.

با مرگ ابوسعید در سال ۷۳۶ هجری، سلسله ایلخانان منقرض شد. پس از آن کمابیش نزدیک به دو قرن حکومت‌های کوچک و محلی به گونه ملوک الطوائفی در گوشه و کنار ایران بر پا شد و این روند ادامه داشت تا زمانی که "شاه اسماعیل صفوی" در سال ۹۰۷ هجری روی کار آمده و حکومت ملی و یکپارچه ایران را برپا ساخت.

نکته مهمی که در پایان این جستار لازم به یادآوریست، حل شدن مغولان در فرهنگ غنی ایران است. همان‌گونه که اعراب و بعدها ترک‌های غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی درون فرهنگ و تمدن فارسی حل شده و ایرانی گشتند، مغولان نیز به تدریج بیابان‌گردی را فراموش کرده، مسلمان شدند، فارسی را زبان رسمی دربار خود قرار داده و برای پیشرفت فرهنگ ایرانی کوشیدند. نابودی دستگاه خلافت و استقلال کامل ایلخانان، در کنار ایرانی شدن آن‌ها مهمترین دلایلی بود که زمینه‌ای فراهم شد تا از دل ایران، دولت مقتدر صفویه رشد کرده و مقدمات پی‌ریزی ایران‌نویین را فراهم آورد.

(۱) تگودار پس از مسلمان شدن با نام «سلطان احمد» مشهور شد.

(۲) نام او پیش از مسلمان شدن، «الچایتو» بود.

(۳) البته در این مدت بین سال‌های ۷۷۱ تا ۸۰۷ هجری به مدت ۳۶ سال یکی از ترک‌های شرقی به نام «امیر تیمور گورکانی» بیشتر ملوک الطوائف فلات ایران را برانداخت و به صورت مستقل تمام ایران را در دست گرفت اما پس از مرگ او بار دیگر کشور چون سابق در دست حکام محلی افتاد.

## نتیجه‌گیری و سخن پایانی

ایران پس از اسلام با یورش مغول وارد مرحله تازه‌ای از تاریخ خود می‌شود. در آغاز کار قتل‌عام‌های گسترده و و نسل‌کشی شدیدی که در برخی از شهرهای خراسان بزرگ و ماوراءالنهر پدید آمد، روزگار ایران را به شدت تلخ کرد. عدم اتحاد بزرگان و دودمان‌های ایرانی و پافشاری بر اختلافات قومی، مذهبی، نژادی و جدایی میان گروه‌های گوناگون ایرانی، خبر از فردایی تاریک می‌داد.

به زودی مغولان بار دیگر به ایران تاختند اما این بار نه فقط در شهرهای شرقی، بل سراسر سرزمین ایران را آماج تاخت و تازهای خود قرار داده، در کنار نابودی گروه‌ها و خاندان‌های ایرانی، سرزمین‌های غیرایرانی آسیای غربی و آسیای صغیر نیز یک به یک سقوط کردند.

اما همان‌گونه که در گذشته، "یونانی‌هایی" که با شکست دادن "هخامنشیان" و "اعرابی" که با شکست دادن "ساسانیان" و "ترک‌هایی" که با شکست دادن "سامانیان" درون خاک شده و به زودی "ایرانی" شدند، مغولان نیز پس از چندی چنان غرق در فرهنگ ناب ایرانی شدند که به کل بیابان‌گردی و زندگی وحشی را فراموش کرده، ارتباط خود با دربار قراقرم را قطع کردند و با یاری بزرگان و اندیشمندان ایرانی، خود نیز بخشی از سرزمین و تاریخ ایران شده و از یاری‌دهندگان فرهنگ ایرانی گشتند.

دیگر نه خلیفه‌ای در بغداد وجود داشت که با نام اسلام و شرع، سایه بر استقلال ایران بیافکند و نه اسماعیلیانی درون دژهای مخفی بودند که اعتقادات دینی و مذهبی مردم را تحریک کنند. وجود مغولان و نابودی این اقشار بهانه‌ای بود تا ایران زمین با گام‌هایی استوار آماده حرکت به سوی تاریخی نوین و مدرن شود که در آن چون هزاره‌های پیشین، بدون دخالت بیگانگان و سنگ‌اندازی‌های آن‌ها با صلابت در مسیر استقلال و پیشرفت حرکت کند.

این یکپارچی و استقلال؛ در کنار نابودی مدعیان مذهبی بغداد و الموت به اندازه‌ای در تاریخ ایران تاثیر مثبت داشت که نهایتاً زمینه‌ای را فراهم آورد تا صفویان در آن رشد کرده و ایرانی مستقل - چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ مذهبی - را بنیان‌گذاری کرده و به اوج اقتدار سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی برسانند.

## کتاب‌نامه

- جوزجانی، منہاج‌الدین سراج، طبقات ناصری، تصحیح عبدالحی حبیبی قندهاری، نوبت دوم (کابل: انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۴۲)
- مستوفی، حمدالله بن ابوبکر، تاریخ گزیده، تصحیح عبدالحسین نوایی، نوبت اول (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴)
- جوینی، عطاءالملک علاءالدین بن بهاءالدین، جهانگشای جوینی، تصحیح عبدالوہاب قزوینی، نوبت چهارم (تهران: نشر رخ، ۱۳۷۰)
- همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ، تصحیح ادگار بلوشه، نوبت اول (هلند: بریلی، ۱۳۹۰/خ/۱۳۹۲ق/۱۹۱۱م)
- ابن اثیر، عزالدین علی ابن محمد، الکامل فی التاریخ، ترجمه ابوالقاسم حالت، نوبت اول (تهران: موسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۷۱)
- تاریخ ایران کمبریج، مترجم حسن انوشه، نوبت دهم (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۹۰)